فهرست مطالب

[اشاره 2](#_Toc447831289)

[نکته پنجم: 2](#_Toc447831290)

[اشکال 3](#_Toc447831291)

[پاسخ اشکال 3](#_Toc447831292)

[نکته ششم: ملکه یا عدم ملکه؟ 4](#_Toc447831293)

[نکته هفتم: قدسیه یا عدم قدسیه؟ 5](#_Toc447831294)

[دیدگاه‌های موجود 6](#_Toc447831295)

[بررسی مسئله 6](#_Toc447831296)

[مراتب قدسیه 6](#_Toc447831297)

[مرتبه اول: تالی تلو عصمت 6](#_Toc447831298)

[مرتبه دوم: توفیقات ویژه 6](#_Toc447831299)

[بررسی دو مرتبه 6](#_Toc447831300)

[جمع‌بندی 7](#_Toc447831301)

[نکته هشتم 7](#_Toc447831302)

[فرع بر نکته هشتم: تلاش بعد از تردید در ضروری دین 8](#_Toc447831303)

[نظر ما 8](#_Toc447831304)

[نکته نهم 9](#_Toc447831305)

بسم الله الرحمن الرحيم

# موضوع: فقه / اجتهاد و تقلید / مسئله تقلید – مقدمات

# اشاره

در مقدمه سوم، بحث اجتهاد، مقدّمات، معانی و مصطلحات آن مطرح شد و همچنین گفته شد، تعریفی که مرحوم تبریزی داشته‌اند به نوعی جامع‌تر و مانع‌تر است، البته با این نگاه که ما تعریفی ارائه دهیم که با همه مبانی هم سازگار باشد. که این تعریف عبارت بود از «*تحصیل الحجّة التفصیلیه علی الأحکام الشرعیة الفرعیّة الکلیّه».*

در اینجا چهار نکته مطرح شد که عبارت‌اند از:

**نکته اول:** استفراغ الوسع؛

**نکته دوم:** تعبیر ظن یا حجّت؛

**نکته سوم:** تعبیر تحصیل؛

**نکته چهارم:** افزودن قید تفصیلیه؛

و بنا بر احتمالی گفته شد که شاید افزودن قید غیر متعارفه هم مناسب باشد، اگرچه بدون این هم ممکن است به‌گونه‌ای تفسیر شود که مشکلی ایجاد نکند.

چند نکته دیگر نیز باقی مانده است که در اینجا به آنها خواهیم پرداخت:

### نکته پنجم:

نکته دیگری که بایستی در اینجا مطرح کرد، قید احکام شرعیه فرعیه کلیه است.

احکام شرعیه مشخص است، چرا که در مقابل توصیفات و اعتقادات و اصول اعتقادی قرار دارد و به دلیل روشن بودن آن بحث خاصی ندارد. اما نکته‌ای که در اینجا باید به آن توجه شود قید کلّیه است.

وجه قید «کلّیه» این است که گاهی شخص در تطبیق یک حکم بر یک مصداق کار علمی انجام می‌دهد. به این معنا که مثلاً برای مشخص کردن مادّه الکل که آیا دارای ویژگی اسکار است یا خیر، یک سیر و پژوهش علمی را انجام می‌دهد که این سیر حجّت را برای این شخص تمام می‌کند. اما این کار علمی که مربوط به شناخت موضوع و مسائلی از این قبیل می‌باشد مشمول این تعریف نمی‌شود، و در واقع قید الکلیّه برای خارج کردن آن از شمولیت تعریف می‌باشد.

حتی صِرف عبارت «الحجّة التفصیلیة» هم کفایت نمی‌کند، چرا که در اینجا حجّت تفصیلیه است چرا که در اینجا حجّت تفصیلیه است و گاهی پیش می‌آید که در شناخت موضوع کاملاً کار علمی انجام می‌شود و این کار هم حجّت را نسبت به احکام برای شخص تمام می‌کند، اما این حجّت تفصیلیه بر شناخت موضوع است و نه شناخت حکم و از همین جهت است که قید کلّیه آورده شده است تا تلاش‌های علمی و استدلالی به نحو استقراء و تجربه که در شناخت موضوع به کار می‌رود از تعریف خارج شود.

پس روشن است که قید الکلیه در مقابل تحقیقات جزئیّه احکام می‌باشد و تلاشی که برای تطبیق یک عنوان و حکم کلی بر مصداق انجام می‌شود با قید الکلّیه از تعریف خارج می‌شود.

#### اشکال

البته در اینجا این توضیح لازم است که:

گاهی تلاش برای شناخت موضوع مربوط به فقیه است، مثل موضوعات مستنبطه و مواردی از این قبیل. و تلاشی که انجام می‌شود تلاش فقیهانه و مجتهدانه است. ممکن است ابتدائاً برای برخی این اشکال ایجاد شود که با قید الکلیه این تلاش هم از تعریف خارج می‌شود و ادعا شود که شما تلاش موضوع شناسی را از اجتهاد خارج کردید!!

به عبارت دیگر اشکال این است که موضوع شناسی انواع و اقسامی دارد که لااقل برخی از موارد موضوع شناسی داخل در عملیه اجتهاد است و با این قید همه موضوع‌شناسی‌ها خارج شده‌اند، حتی آن مواردی که موضوع شناسی در راستای اجتهاد و کار مجتهد است!!

#### پاسخ اشکال

پاسخ این مسئله این است که ضمن اینکه قید کلیّه بایستی در اینجا آورده شود تا این مانعیت در اینجا ایجاد شود و موضوع‌شناسی‌ها مقلّد از تعریف خارج شود، جامعیّت نیز ایجاد مشکل نمی‌کند. چرا که اعمال و تلاش‌های مجتهد در راستای موضوع شناسی با همین قید الکلیّه در تعریف وارد است.

به این بیان که در مسیر حجّت بر احکام کلّی که مجتهد انجام می‌دهد، ممکن است موضوع شناسی هم قرار گیرد، اما آن موضوع شناسی که در مسیر شناخت حکم کلی است.

در واقع اگر موضوع شناسی در مسیر دستیابی به حکم کلی نباشد (حکم کلی معلوم است و فقط تطبیق حکم و موضوع است) بایستی از تعریف خارج شود که با این قید خارج می‌شود. اما اگر موضوع شناسی از نوعی است که برای رسیدن به حکم کلّی لازم است، در همین تعریف با قید «کلّیه» داخل است.

پس با توجه به توضیحات بالا می‌توان گفت که: تلاش‌های علمی برای شناخت موضوع، یا فقط نقش تطبیق دارند و در استنباط حکم کلی نقشی ندارد، که بایستی از تعریف خارج شوند که با قید «کلّی» این منظور حاصل می‌شود. و یا اینکه نوع دوم بوده و این تلاش شناخت موضوع برای رسیدن به حکم کلی مورد نیاز است که با همین قید «الکلیه» داخل در تعریف می‌باشد، چرا که بخشی از حجّت تفصیلیه برای شناخت حکم کلّی، شناخت موضوع می‌باشد که تمام تلاشی که فقیه برای رسیدن به حکم کلّی انجام می‌دهد مشمول تعریف می‌باشد که یکی از این تلاش‌ها شناخت موضوع می‌باشد.

البته می‌توان این تلاش مجتهدانه را به عنوان مقدّمه نیز مطرح کرد اما با توجه به توضیح ما این تلاش بخشی از دلیل است، زیرا «الحجّة التفصیلیه» فقط یک مقدّمه نیست، بلکه تمام آنچه مجتهد برای تحصیل الحجة انجام می‌دهد با هم تحصیل الحجة است و نیازی نیست که عنوان مقدّمه به آن بدهیم و با این تعریف خودِ این تلاش‌های علمی هم داخل در مجموعه قرار گرفته است. و در واقع، الحّجة التفصیلیه تمام مقدّمات فرآیند را در برمی‌گیرد.

دقّت شود که آنچه در این نکته مطرح شد این بود که، اگر قید «الکلّیه» وجود نداشت، تلاشی که مکلّف برای شناخت موضوع می‌کند که این تلاش موضوعی او را به حکم می‌رساند، از تعریف خارج است، که این علاوه بر احکام جزئیه مانند استصحاب در موضوعات و... است که خروج این موارد با این قید مسلّم است، لکن هدف ما این است که بدانیم، علاوه بر اینها، موضوع شناسی مکلّف هم با همین قید «الکلّیه» از تعریف خارج می‌شود.

مفروض ما این است که حکم از قبل مستخرج است، اما در جایی که موضوع شناسی در استخراج حکم دخیل است داخل در تعریف است، که شناخت لغت و امثال اینها همگی برای فرایند رسیدن به حکم کلی است. اما در جایی که حکم مشخص شده و تشخیص موضوع به عهده مکلّف است، این موضوع شناسی از تعریف خارج است.

### نکته ششم: ملکه یا عدم ملکه؟

نکته دیگری که در اینجا پیش می‌آید بحث ملکه و این مسائل است و علّت آن این است که در این تعریف، بحثی از ملکه استنباط نیست چرا که این تعریفی که ارائه شد ملکه اجتهاد را در برنمی‌گیرد بلکه فقط عملیّة الاستنباط است. پس آیا عنایتی در این تعریف وجود دارد یا خیر؟

در بررسی و پاسخ به این سؤال، درست این است که گفته شود، خودِ اصطلاح اجتهاد به همین معنای پنجم (از میان شش معنای مطروحه) تقسیم و منشعب می‌شود:

الف) گاهی اجتهاد را ناظر به عمل استنباط می‌دانیم؛ یعنی همان فعالیت فکری که برای یافتن حجّت تفصیلیه است. در واقع این فعالیت فکری را به عنوان یک عمل مقصود قرار داده و اجتهاد را به آن ناظر می‌کنیم.

ب) گاهی اجتهاد را مانند بسیاری از افعال دیگر، به سمت ملکه هدایت کرده و گفته می‌شود مرتبه‌ای که اجتهاد به شکل یک قوّه و ملکه در شخص درآمده است.

هر دو اصطلاح صحیح است، مانند خیلی از موارد دیگر، مثل تجارت؛ تجارت گاهی به معنای عمل است و گاهی به معنای ملکه‌ای متصوّر است که وقتی در شکل مشتق قرار می‌گیرد تاجر می‌شود که بیشتر در ملکه ظهور پیدا می‌کند.

بنابراین اجتهاد و کلمه مجتهد هم دو معنا دارد، گاهی به معنای فعل است، که تعریف ما ناظر بر همین فعل است. یعنی «تحصیل الحجّة التفصیلیه علی الحکم» یک عمل است که البته یک عملیه فکریه و استدلالیه می‌باشد. اما غالب یا همه این اعمال اینگونه است که می‌تواند در نفس به صورت یک قوّه درآید و این قوّه مبنای عمل می‌شود. از این جهت است که اصطلاحاتی که برای افعال وضع شده‌اند ابتدائاً برای فعل بوده‌اند اما بعداً از فعل به مبدأ فعل منتقل می‌شود که همان قوّه می‌باشد.

البته ملکه و قوّه یک عمل از طرفی معلول عملی است (در شکل‌گیری اولیه). یعنی با اعمال قوا و ملکات حاصل می‌شود. و پس از حصول، علّت عمل می‌شود یعنی مؤثِّر در عمل می‌شود. به این معنا که ابتدا با تمرین، ریاضت و ممارست ملکاتی از ملکات علمی، اخلاقی، حرفه‌ای و امثال اینها حاصل می‌شود و بعداً خودِ این ملکه منشأ اثر در عمل می‌شود و درهرحال این عمل با قوّه دارای ارتباط است به این صورت که در ابتدا معلول است و سپس به شکل علّت و مؤثر درمی‌آید. که این انتقال لفظ از علت به معلول و از معلول به علت فراوان است.

لذا اجتهاد مانند خودِ لفظ مجتهد دو معنا دارد:

یکی «عملیة الإستنباط» که می‌شود «تحصیل الحجّة التفصیلیه»

دیگری «القوّة و الملکة لتحصیل الحجة التفصیلیه ...» که در واقع ملکه این تحصیل را اجتهاد می‌نامند.

این دو معنایی است که در موارد زیادی وجود دارد و تبعاً این انتقال به مشتق هم سرایت می‌کند با این تفاوت که در مشتق غلبه با ملکه می‌باشد، یعنی مجتهد، مانند همان تاجر، عطار و ... است که بیشتر در کاربرد اصطلاح ملکه‌ای غلبه دارد و نه خودِ فعل، (اگرچه استعمال این لفظ در اصل فعل هم مانعی ندارد).

بنابراین از این جهت نمی‌توان اشکال کرد که اجتهاد یک ملکه است و در این تعریف ملکه نیامده است، بلکه جواب این اشکال این است که اجتهاد همان تک عملی است که یک مجتهد برای یک حکم کلی انجام می‌دهد. و اگر فرض شود که کسی یک حکم را توانست استنباط کند و حداقل اجتهاد بر او ثابت شد، این همان اجتهاد است و لو اینکه ملکه‌ای هم نباشد، اما اجتهاد به معنای ملکه بر او صادق نیست.

تذکر این نکته نیز خالی از لطف نیست که؛ آثار فقهی متفاوت‌اند، بسیاری از آثار فقهی بر خودِ فعل مترتب می‌شوند لکن ممکن است برخی از آثار فقهی باشند که بر ملکه مترتب شوند، به عنوان مثال «فانظروا إلی رجلٌ منکم یَعرِفُ بأحکمنا» و امثال این روایت که به عارف به احکام اشاره کرده و یا فقیه که در برخی از روایات آمده است به معنای ملکه است.

لذا بایستی این دو اصطلاح را با هم مورد توجه و دقّت قرار دهیم به این دلیل که اینها چیزهایی در اجتهاد یک موضوع می‌باشد. مثلاً بحث کارشناسی و ... ارتباطی به ملکه ندارد اما اگر در جایی کسی کارشناسی خوبی انجام داد، اعتبار با کار اوست و ملاک فعل است. اما در برخی موارد، آثار بر رجل عارف به احکامی است که ظهور در ملکه دارد و مقصود شخص دارای قوه استنباط است و از این جهت است که بایستی به این دو اصطلاح کاملاً توجه شود و لذا اصطلاح دیگری به اصطلاحات شش‌گانه‌ای که قبلاً گفتیم اضافه شد. که در ترتیبی که قبلاً گفته شد بود، اصطلاح پنجم مبدّل به دو اصطلاح شد:

 اصطلاح ناظر به فعل و عمل

اصطلاح ناظر به ملکه

همان‌طور که اشاره شد ملکه و فعل هم می‌تواند احکام فقهی متفاوت داشته باشند. و ملکه و فعل هم همیشه ملازم یکدیگر نیستند، بلکه بین آنها رابطه عموم و خصوص من وجه برقرار است، به این بیان که ممکن است کسی دارای ملکه باشد ولی هیچ اجتهادی را به این معنا که در مورد مسأله‌ای فتوا بدهد، انجام نداده باشد. و در مقابل هم می‌شد کسی اجتهاد کند درحالی‌که هنوز به ملکه نرسیده است، که این ماده افتراق این دو است. این حالت دوم مانند مسیری است که برای تمرین اجتهاد در این مسیر مسئله به مسئله تطبیق داده و به جواب و فتوا می‌رسد که در واقع این شخص هر بار اجتهاد می‌کند اما هنوز ملکه برای او حاصل نشده و در تلاش است تا به این ملکه برسد.

بنابراین، اگرچه غالباً ملکه و اجتهاد با هم جمع می‌شود و ماده اجتماع آنها زیاد است اما درعین‌حال بین آنها عموم و خصوص من وجه برقرار بوده و دارای ماده افتراق هستند. و همان‌طور که عرض شد می‌تواند منشأ احکام متفاوتی باشد.

### نکته هفتم: قدسیه یا عدم قدسیه؟

نکته دیگر در ذیل این تعریف این است که آیا اجتهاد یک قوه قدسیه است یا خیر؟

این سؤال از این جهت مطرح می‌شود که در برخی از تعاریف اجتهاد را با عبارت «قوّة قدسیه» وارد کرده‌اند. این تعبیر مربوط به برخی از متقدّمین می‌باشد که اجتهاد را قوه قدسیه می‌دانستند، که این تعبیر محلّ کلام قرار گرفته است. به این صورت که گاهی این امر را به حدّی مهم شمرده‌اند که حتی در تعریف اجتهاد آن را به عنوان قدسیه دانسته‌اند، یعنی علاوه بر ملکه، این ملکه را یک ملکه قدسی دانسته‌اند. به عبارت دیگر تا آن حد شأن را بالا برده که در تعریف اجتهاد به معنای ملکه به این صورت أخذ کرده‌اند.

#### دیدگاه‌های موجود

در اینجا دو دیدگاه وجود دارد:

الف) اینکه در تعریف اجتهاد، بخواهیم تحصیل را یک عمل قدسی بدانیم، که اینچنین چیزی دیده نشده است، اگرچه در آن هم ممکن است کسی قائل شود که اصل عمل هم دارای نوعی قداست می‌باشد.

ب) در نقطه مقابل هم رأیی است که برخی قائل‌اند که به‌هیچ‌عنوان قوه قدسیه نمی‌باشد، که این امر را مرحوم تبریزی بارها به صراحت اعلام فرموده‌اند. و این علم را نیز مانند باقی علوم و دانش‌ها دانسته‌اند که با تلاش می‌توان به آن رسید.

#### بررسی مسئله

برای بررسی این نکته، ابتدائاً باید دانست که مقصود از قدسیه چیست؟

##### مراتب قدسیه

برای این واژه قدسی می‌توان دو مرتبه تصور کرد:

##### مرتبه اول: تالی تلو عصمت

الف) گاهی مقصود از قدسیه چیزی شبیه به امامت و مسائلی از‌ای قبیل می‌باشد. به این معنا که اجتهاد یک لطف خاص و عنایت ویژه‌ای است که همان‌طور که نسبت به ائمه وجود دارد در اینجا نیز قدسی به معنای عنایت خاصی است که از ناحیه غیب متوجه کسی می‌شود.

به عبارت دیگر می‌توان گفت گاهی قدسیه به معنای تالی تلو عصمت می‌باشد.

##### مرتبه دوم: توفیقات ویژه

ب) گاهی نیز قدسیه را به معنای توفیقات خاصه تعبیر می‌کنند، که این عمومی است و این توفیقات خاصه فراوان است. مثل اینکه کسی توفیق پیدا کند از ابتدای ماه رجب تمام اذکار توصیه شده در این ماه را رعایت کند، این یک نوع توفیق و عنایت خاص است که از درجه پایین‌تری برخوردار است.

##### بررسی دو مرتبه

بنابراین به‌طورکلی می‌توان گفت گاهی قدسیه به صورت تالی تلو عصمت می‌باشد. و گاهی قدسی به معنای توفیق خاص است که شامل افراد مختلفی می‌شود.

مرحوم آیت‌الله تبریزی، هر دوی این مراتب را نقد می‌فرمودند.

مرتبه اول که کاملاً واضح است که بخواهیم قدسی را به معنای تالی تلو عصمت و مسائلی در سطوح بسیار عالی بدانیم که گویی نوعی از مصونیت‌ها در این حالت وجود دارد. که دلیلی برای این مرتبه وجود نداشته و بسیار بعید است. این مرتبه توسط مرحوم تبریزی و بسیاری از بزرگان به وضوح نقد شده است.

در رتبه پایین‌تر این معنا که درجات و مظاهری از توفیقات خاص الهی باشد به این معنا است که جزء نِعَم خاصه الهیه باشد. اگرچه مرحوم تبریزی این معنا را نیز نقد می‌کردند لکن این حالت بعید به نظر نمی‌رسد چرا که نِعُم الهی اقسامی دارد که از بالاترین نعمت‌های الهی تفقّه در دین می‌باشد و البته این نعمت‌های خاص در معرض آسیب‌هایی است که گاهی این آسیب‌ها بسیار زیاد است اما به‌هرحال نعمت خاصه است. اگر قدسیه به این معنا باشد نمی‌توان آن را نفی کرد و بلکه می‌توان شواهدی هم برای آن اقامه کرد.

بنابراین، بین این دو نظر که یکی قدسیه را تا حدّی مهم می‌داند که حتی در تعریف أخذ می‌کند، و کسانی که حتی این حالت را در اینجا موجود نمی‌دانند چه رسد به اینکه در تعریف أخذ شود شاید توضیح مسئله تا حدودی مسئله را روشن کند که اگر قدسیه به معنای یک مصونیت و نوعی عصمت (در سطح پایین) و دست عنایت خاصی به همراه شخص بودن، بخواهد تعبیر بشود، بعید است. البته نفی نمی‌شود زیرا ممکن است موردی و مصداقی و یا در همه جا این حالت باشد، لکن شواهد این حالت را نشان نمی‌دهند بلکه شواهد خلاف آن را نشان می‌دهند به این دلیل که کم نبوده‌اند مجتهدانی که به لحاظ علمی در درجات بالایی قرار دارند اما ضلّات مهمی هم دارند، و لذا قدسیه به معنای اول بعید است و بلکه به‌طورکلی حتماً وجود ندارد. و آیات و روایاتی که در مذمّت علماء سوء آمده است نشان‌دهنده این است که اجتهاد بماهو هو به معنای ملکه قدسیه نمی‌باشد.

اما اینکه در معنای دوم بگوییم یک نعمت خاصه و تفضّل خاصه الهی است بعید نیست، چراکه گفته می‌شود أشرف علوم، علم به معارف الهی است، که علم توحید و اعتقادات و علم معارف و احکام الهی می‌باشد. اگر این اشرف علوم باشد، پس اینکه خداوند متعال به کسی ملکه‌ای بدهد که در این میدان اشرف علوم فعالیت و تلاش بکند، یک عنایت خاص الهی است که البته هر کسی می‌تواند با عمل خود در معرض این عنایت خاصه قرار گیرد.

##### جمع‌بندی

بنابراین قدسی و عنایت خاصه به معنای جایی که چندان عمل و فعالیت اثر در آن ندارد و شبه عصمتی در آن است، مورد پذیرش نیست.

اما قدسیه به معنای، شرافت بالا و فضل کبیر موجود در آن، که البته با تلاش هم می‌توان به آن رسید بعید نمی‌باشد.

البته شاید نزاع در بحث قدسیه به همین معنا باشد، یعنی کسی که قدسیه را داخل در تعریف می‌داند معنا و رتبه دوم قدسیه را در نظر دارد و کسی هم که از تعریف خارج می‌کند، معنای اول را نفی می‌کند.

### نکته هشتم

نکته دیگر موجود در این تعریف -که از نکات واضع می‌باشد- بحث ضروریات می‌باشد و اینکه شناخت احکام ضروری و بیّن مشمول اجتهاد نیست، چراکه اینگونه فرموده‌اند که «تحصیل الحجّة التفصیلیه علی الأحکام الشرعیة الفرعیّة الکلیّه» در ضروریات نیست، و نیازی هم نیست که در اینجا قید غیرضروری را وارد تعریف کنیم، زیرا همین که «تحصیل الحجّة» گفته می‌شود، این تحصیل و تلاش برای پیدا کردن، خارج کننده این احکام ضروری است. به این بیان که اگر استفراغ وسع باشد و اگر نباشد هم تلاش برای به دست آوردن احکام ضروری را از تعریف خارج می‌کند.

این نکته هم از نکاتی است که گفته شده و تا این اندازه هم نکته‌ی صحیحی است. به این معنا که مثلاً اینکه نماز واجب است، یا روزه واجب است، یا اینکه نماز صبح دو رکعت و نماز ظهر چهار رکعت است، اینها مطالب ضروری واضح بیّنی است که علم به اینها از طریق اجتهاد عبور نکرده و اجتهاد در اینها مصداقی ندارد بلکه همین استفراغ الوسع یا تحصیل الحجّه که گفته می‌شود این ضروریات را از دایره تعریف بیرون می‌کند.

#### فرع بر نکته هشتم: تلاش بعد از تردید در ضروری دین

اما توضیحی نیز در اینجا باید داده شود و آن اینکه، گاهی همین ضروریات مورد خدشه و مناقشه قرار می‌گیرد و کسی آن را نفی می‌کند.

مثلاً در زمان رضاخان کسی ادعا می‌کرد که حجاب از شرع پیامبر و اسلام نیست و برای این مطلب قسم یاد می‌کرد و شعر و قصیده‌ای هم سروده بود. این فرد دین و موارد دینی را قبول داشت لکن حجابی را که ما از ضروریات می‌شماریم، جزء شرع نمی‌دانست.

گاهی اینگونه مسائل وجود دارد که اینها موجب ارتداد هم نیست، زیرا کسی ممکن است در ضروری دین تردید کند و آن را نفی کند. همیشه هم نمی‌توان آن را از روی غرض دانست بلکه ممکن است برای کسی شبهه باشد و به هر دلیل آن را نفی کند.

حال تصور کنید که کسی در بحثی تردید کند و بعد تلاش کند که آن را رفع کرده و تثبیت کند. این تلاشی که برای رسیدن به حکم ضروری بعد از تردیدی که برای شخص پیدا شده است انجام می‌شود، آیا اجتهاد است یا خیر؟

در اینجا هنوز به بحث دفاع این شخص در برابر دیگران وارد نمی‌شویم. صرفاً این تلاش برای خودِ شخص منظور است.

به نظر می‌آید که در چنین شرایطی برای خودِ شخص، عملی که انجام می‌دهد اجتهاد است، چرا که می‌خواهد برای یک حکم شرعی کلّی حجّتی پیدا کند و فی الواقع تلاش می‌کند تا به آنجا برسد و برای امر خودش استدلال می‌کند و لو اینکه این استدلال به نوعی برای رفع شبهه و تردیدهایی است که برای او پیدا شده است اما باز هم همان « تحصیل الحجّة التفصیلیه علی الأحکام الشرعیة الفرعیّة الکلیّه» می‌باشد.

مثلاً اینکه کسی در مورد حجاب یا ضروری دیگری در دین دچار تردید شود که این تردید می‌تواند به دلایل مختلفی باشد از جمله تردیدهایی که از مبانی پیدا می‌شود و یا تردیدهایی که در خصوص یک مسئله پیدا می‌شود.

##### نظر ما

نظر ما این است که این تلاش، اجتهاد است فلذا توضیح و تکمله‌ای که در اینجا عرض کرده‌ایم از این قرار است که، ضمن اینکه پذیرفته‌ایم که شناخت ضروریات از دایره اجتهاد خارج است، اما در مواردی که شخص با تردید مواجه شود و برای رفع این تردید نیاز به استدلال و زیرورو کردن ادله داشته باشد، بر این عمل اجتهاد صدق می‌کند.

گرچه ممکن است کسی در نقطه مقابل قائل شود که اینجا مصداق «شبهة فی مقابل البدیهی» است و فقط برای تنبّه می‌باشد و استدلال نیست. اما به نظر ما برای کسی که در شبهه قرار گرفته است واقعاً بایستی استدلال کند و بعید نیست که تعریف اجتهاد این حالت را نیز در برگیرد.

### نکته نهم

نکته مهم دیگری هم که در اینجا وجود دارد و جا دارد که برای این نکته مستقلاً بحثی صورت گیرد، این است که: تمام آنچه در آن شش اصطلاح (که مورد پنجم به دو اصطلاح تقسیم شد) گفته شده است، همگی در احکام شرعیه فرعیه کلیه بودند، اما معنای دیگر اجتهاد همان معنای چهارم می‌باشد که اجتهاد در مجالات معارفی و حوزه‌ها و گزاره‌های توصیفی اسلام می‌باشد.

در آنجا گفته شد که اصطلاحی وجود دارد و اگر هم این اصطلاح نباشد می‌تواند جعل اصطلاح شود (که البته گفتیم این اصطلاح وجود دارد و در برخی کلمات استعمال شده است).

تعریفی که باید در آنجا بشود، دیگر این مسائل و موانعی که در فقه وجود داشت را ندارد، چرا که در فقه بحث تصویب و تخطئه وجود داشت که در آن تعریف این مسائل وجود ندارد. همان‌طور که بحث‌هایی که در حکم واقعی و ظاهری در فقه وجود دارد در اصطلاح چهارم نیست. پس با توجه به اینکه این دو مشکل در اصطلاح چهارم وجود ندارد، تعریف آنها راحت‌تر است، و در واقع تلاش فکری یا عملیة الإستکشافی است که برای شناخت معارف الهی و توصیفی به کار می‌رود.

پس اینکه بخواهیم الحجّة علی الحکم بگوییم، یا از «تحصیل» استفاده کنیم تا تصویب و تخطئه را در بربگیرد و بسیاری از موانع دیگری که در فقه بود در آنجا وجود ندارد.

 بنابراین اجتهاد در مجال معارف توصیفی تعریف آسان‌تری دارد، زیرا چند مورد از این پیچیدگی‌ها و تعقید‌هایی که در مسیر استنباط فقهی و اختلافاتی که در حوزه تصویب و تخطئه، حکم ظاهری و حکم واقعی است در آنجا وجود ندارد.